

تحلیل جنسیتی بزهکاری و بزه‌دیدگی زنان از دیدگاه جامعه‌شناسی اسلامی

حسین بستان (نجفی)*

چکیده

این مقاله به بررسی ابعاد جنسیتی بزهکاری و بزه‌دیدگی زنان از منظر جامعه‌شناسی اسلامی می‌پردازد. جامعه‌شناسی اسلامی در الگوی مفروض این مقاله، بی‌آنکه داعیه برخورداری از ویژگی منحصر به فردی از نظر روش‌های تجربی و فنون آماری داشته باشد، عمدتاً از حیث مبانی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی و نیز از نظر جنبه‌های نظری، شامل جنبه‌های تبیینی، تفسیری و هنجاری، از رویکردهای موجود جامعه‌شناسی تمایز می‌یابد. در خلال هر یک از چهار محور اصلی مقاله، یعنی بزهکاری زنان، خشونت بر ضد زنان، تجاوز جنسی و جنسیت در نظام کیفری، با اشاره‌ای گذرا به دیدگاه‌های جامعه‌شناختی به‌ویژه رویکردهای فمینیستی و سپس بیان دیدگاه اسلام، زمینه مقایسه رویکرد اسلامی با رویکردهای رقیب فراهم شده است. این تحقیق نشان می‌دهد رویکرد اسلامی با مفروض گرفتن پاره‌ای تفاوت‌های طبیعی میان زن و مرد در کنار اشتراک‌های فراوان آنها، به نتایج نسبتاً متفاوت در زمینه تبیین علّی تمایزهای جنسیتی در چهار مسئله یادشده می‌رسد.

واژگان کلیدی: جامعه‌شناسی اسلامی، بزهکاری زنان، بزه‌دیدگی زنان، خشونت بر ضد زنان، تجاوز جنسی، جنسیت در نظام کیفری.

بیان مسئله

هدف این مقاله، بررسی عوامل شکل‌گیری مناسبات جنسیتی در حوزه مباحث جرم و جزا با رویکرد جامعه‌شناسی اسلامی است. بدین منظور، پس از ارائه دورنمایی از جامعه‌شناسی اسلامی به‌عنوان چارچوب نظری بحث، چند مسئله مهم در حوزه یادشده، شامل بزهکاری زنان، خشونت بر ضد زنان، تجاوز جنسی و قوانین و رویه‌های نظام کیفری، مورد بحث و تحلیل جنسیتی قرار خواهند گرفت. بنابراین، انتظار آن است که در این مقاله به پرسش‌های ذیل پاسخ داده شود:

۱. بزهکاری زنان ناشی از چه عواملی است و چرا زنان به‌ندرت مرتکب جرائم بزرگ می‌شوند و چرا به خودفروشی، جرم تقریباً اختصاصی زنان، اقدام می‌کنند؟
۲. نگاه هنجاری اسلام به خشونت بر ضد زنان چگونه است و چه عواملی موجب ارتکاب خشونت بر ضد زنان می‌شوند؟
۳. چه عامل یا عواملی در اقدام به تجاوز جنسی مؤثرند؟
۴. قوانین و رویه‌های نظام کیفری اسلام تا چه حد متضمن یا حاوی تمایز جنسیتی‌اند و تمایزهای موجود بر چه پایه‌ای استوارند؟

چارچوب نظری

در برابر دو رویکرد عمده در جامعه‌شناسی جنسیت، یعنی رویکرد محافظه‌کارانه و رویکرد انتقادی، آموزه‌های جنسیتی اسلام رویکردی را به نمایش می‌گذارند که در این مقاله مفروض گرفته شده است. ویژگی اساسی این رویکرد که سبب تمایز آن از رویکردهای رقیب می‌شود، مبانی معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی آن است که به دو دسته قابل تقسیم‌اند: مبانی عام جامعه‌شناسی اسلامی در همه حوزه‌ها و مبانی خاص جامعه‌شناسی اسلامی در حوزه مطالعات جنسیت.

مبانی عام جامعه‌شناسی اسلامی در برخی نوشته‌های دیگر به‌طور تفصیلی و مستدل بررسی شده‌اند (بستان، ۱۳۹۰، ص ۴۷-۵۲)، با این حال، به برخی از آنها که برای هدف این مقاله مهم‌ترند، اشاره می‌کنیم:

۱. تأکید بر دیدگاهی شمول‌گرایانه در باب قلمرو دین و دیدگاهی شناختاری در باب زبان دین که زمینه ورود دین به قلمروهای علم را فراهم می‌سازد؛
۲. پذیرش دین به‌عنوان منبع معرفت که در قالب گزاره‌ها و مضمون‌ها متون دینی تجلی یافته و روش معتبر در بهره‌گیری معرفتی از این منبع، روش اجتهادی است؛
۳. پذیرش تجربه به‌عنوان یکی از منابع اصلی معرفت؛

۴. ایجاد یک مرزبندی قراردادی میان دو سطح تجربی و فراتجربی علم که به موجب آن، علم اجتماعی دینی در سطح فراتجربی، به اقتضای مورد از هریک از روش‌های معتبر، اعم از وحیانی، عقلی و تجربی استفاده می‌کند و در سطح تجربی، در مقام گردآوری بیشتر به روش استنباطی فقهی-تفسیری متکی است و در مقام داوری، اصل آزمون‌پذیری تجربی را مفروض می‌گیرد؛

۵. پذیرش مبانی فلسفی ضروری برای به‌کارگیری انواع مدل‌های تبیین، شامل علی، کارکردی، تفسیری و انتقادی؛

۶. رد تعصب ارزشی و پذیرش تعهد ارزشی بر پایه مرزبندی میان دو سطح تجربی و فراتجربی به این صورت که در سطح نخست، از دخالت ارزش‌ها در توصیف و تبیین واقعیات تا حد امکان کاسته شود و در سطح دوم، توسل به ارزش‌های دینی در جهت نقد اوضاع اجتماعی و ارائه راهکار برای تحقق وضعیت مطلوب، پذیرفتنی شود.

اما مبانی خاص جامعه‌شناسی اسلامی در حوزه جنسیت بیشتر به موضوع تفاوت‌های جنسی و جنسیتی مربوط می‌شوند. برحسب یک اصطلاح متداول در علوم اجتماعی، مفهوم جنس^۱ بر ویژگی‌های طبیعی متمایز کننده زن و مرد، مانند تفاوت‌های کروموزومی، تفاوت‌های هورمونی و اندام‌های جنسی درونی و بیرونی آنها دلالت دارد و مفهوم جنسیت^۲ به تفاوت‌های رفتاری و روان‌شناختی، اجتماعی و فرهنگی میان زن و مرد که دارای تعیین اجتماعی هستند، اشاره دارد (گیدنز، ۱۳۷۴، ص ۱۵۶). این مفهوم از باورهای مردم درباره زنانگی و مردانگی و انتظارات متفاوت نسبت به رفتارها، ارزش‌ها و نگرش‌های دو جنس نشئت می‌گیرد و در مشارکت متفاوت زن و مرد در اشتغال و کارهای خانگی، در الگوهای متفاوت جامعه‌پذیری پسران و دختران و در برچسب‌های زبانی به کار رفته در مورد مردان و زنان انعکاس می‌یابد (چیپوکاس و لیت، ۲۰۰۵، ص ۲۰۹). صاحب‌نظران فمینیست، تمایز میان جنس و جنسیت را مفروض گرفته و از آن به‌عنوان مبنایی برای نظریه‌پردازی‌های خود بهره جسته‌اند.

از دیدگاه اسلام، نمی‌توان همه تفاوت‌های به اصطلاح جنسیتی را ناشی از عوامل فرهنگی صرف دانست، بلکه بسیاری از آنها در حد وسط میان تفاوت‌های طبیعی و تفاوت‌های اجتماعی-فرهنگی قرار می‌گیرند؛ زیرا از سویی خاستگاه طبیعی داشته و از سوی دیگر، به عوامل اجتماعی بستگی دارند. برای مثال، می‌توان به پدیده تقریباً جهان‌شمول تمایز نقش‌های خانوادگی و اجتماعی زن و مرد اشاره کرد. برحسب برخی گزاره‌های متون دینی، آفرینش مرد از خاک و آفرینش زن از مرد، در بروز پاره‌ای تفاوت‌ها میان دو جنس، از جمله علائق متفاوت شغلی آنان که در

1. sex

2. gender

گرایش بیشتر مردان به فعالیت‌های خارج از منزل و گرایش بیشتر زنان به پذیرش نقش‌های حمایتی نمود یافته، مؤثر بوده است (حرّ عاملی، بی تا، ج ۱۴، ص ۴۲).

اما درباره تفاوت‌های جنسی، در منابع اسلامی، ضمن تأکید بر تشابه دو جنس در بخش عمده‌ای از ویژگی‌های جسمی و روحی، وجود چند دسته از تفاوت‌ها میان زن و مرد مفروض گرفته شده، یا به آنها تصریح شده است که مهم‌ترین آنها از این قرارند:

- تفاوت در قابلیت‌های تولید مثل که موضوعی بدیهی و آشکار است؛

- تفاوت در قدرت بدنی که به موجب آن، جنس زن به طور نسبی ضعیف‌تر از جنس مرد است

(حرّ عاملی، ج ۱۴، ص ۱۱۹، ۱۲۱ و ۱۳۱)؛

- تفاوت در نیازها و امیال جنسی با شاخص‌هایی مانند قوی‌تر بودن میل جنسی مرد در مقایسه

با میل جنسی زن، تحریک‌پذیری جنسی سریع‌تر مرد و بردباری جنسی بیشتر زن (همان، ج ۱۴، ص ۴۰-۴۲؛ ج ۱۵، ص ۴۵۲ و مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۳، ص ۶۲)؛

- تفاوت‌های روان‌شناختی، از جمله غلبه تعقل در مردان و غلبه عواطف و احساسات در زنان

(حرّ عاملی، ج ۲، ص ۵۸۷؛ ج ۱۴، ص ۱۱؛ ج ۱۸، ص ۲۴۵ و مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۳، ص ۱۷؛ ج ۳۲، ص ۷۳؛ ج ۱۰۳، ص ۲۲۸).

در دیدگاه اسلام هرچند وجود تفاوت‌های جنسی طبیعی، مفروض گرفته شده است، ولی متون

دینی بر جبرگرایی دلالت ندارند؛ زیرا به نظر می‌رسد تفاوت‌های مزبور، پیش‌زمینه‌هایی فطری قلمداد شده‌اند که صرفاً گرایش‌های متفاوتی را در مرد و زن ایجاد می‌کنند و از این‌رو، دخالت عوامل خارجی می‌تواند به تغییر این گرایش‌ها منجر شود.

بزهکاری زنان

از نگاه جرم‌شناسان فمینیست، موضوع بزهکاری زنان چه در سطح نظریه‌پردازی و چه در سطح کارورزی از سوی کارکنان نظام جزائی (قضات، وکلا، مشاوران حقوقی، مقامات زندان و پلیس) هرگز آن‌گونه که باید و شاید جدی گرفته نشده است، که این امر از سویی ناشی از سلطه جنس مذکر بر این حوزه‌های نظری و عملی و از سوی دیگر، متأثر از تصویری است که آمارهای جنایی در این خصوص القا می‌کنند؛ زیرا در این تصویر، زنان در چهره‌ای که از مردان به‌عنوان یک مسئله مهم آماری ارائه می‌شود، جلوه نمی‌کنند، بلکه معمولاً به منزله افرادی که به جرم‌های کمتری دست می‌زنند، یا به‌عنوان کسانی که جرائم آنان در مقایسه با جرائم مردان، خشونت و خطر کمتری دربردارد، معرفی می‌شوند (وایت و هینز، ۱۳۸۳، ص ۲۵۸-۲۶۰).

بررسی‌های آماری در کشورهای غربی، از جمله پژوهشی که در سال‌های ۱۹۶۰، ۱۹۷۵ و ۱۹۹۰م، در آمریکا به اجرا درآمده است، نشان می‌دهند که مردان خیلی بیشتر از زنان در همه انواع جرائم و تخلفات، به‌جز روسپیگری، درگیر می‌شوند و این فاصله جنسیتی در مورد جرائم مهم، بیشتر و در مورد اشکال کم‌اهمیت‌تر نقض قانون، مانند جرائم مالی کوچک، کمتر است (استفن مایر و آلان، ۱۹۹۶، ص ۴۶۰). همچنین یافته‌های آماری در ایران در خصوص مجرمان محکوم به زندان نشان می‌دهند که طی سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۸۰ش، نسبت زنان زندانی به کل زندانیان همواره کمتر از ۶٪ بوده است و با وجود افزایش چهار برابری تعداد محکومان زن، نسبت جرائم زنان به کل جرائم نسبتاً ثابت مانده است (جربانی، ۱۳۸۹، ص ۱۰۴).

جدول: تعداد و نسبت زنان محکوم به زندان طی سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۸۰

سال	تعداد کل محکومان به زندان	تعداد زنان زندانی	نسبت زندانیان زن به کل زندانیان (%)
۱۳۶۰	۱۴۵,۰۱۱	۷,۰۷۶	۴/۹۰
۱۳۶۵	۲۰۷,۵۴۱	۱۱,۰۴۷	۵/۳۰
۱۳۷۰	۲۵۵,۵۳۵	۱۲,۶۴۳	۴/۹۵
۱۳۷۵	۴۲۷,۵۶۴	۱۹,۰۴۱	۴/۴۵
۱۳۸۰	۶۶۱,۱۳۰	۲۹,۶۴۶	۴/۴۸

از نظر نوع جرائم نیز آمارها بیان می‌کنند که مهم‌ترین عامل دستگیری زنان، ارتکاب جرائم جنسی و اخلاقی است، به طوری که در سال‌های ۱۳۷۵، ۱۳۸۰ و ۱۳۸۴، به ترتیب ۸۹/۱، ۵۳/۹ و ۶۱/۱ درصد از موارد بازداشت زنان به این دلیل صورت گرفته است (همان، ص ۱۱۲).

جرم‌شناسان در بررسی بزهکاری زنان، ضمن توصیف الگوها و مقادیر کم و بیش متفاوت ارتکاب جرم از سوی زنان و مردان، می‌کوشند به پرسش‌هایی از این قبیل پاسخ دهند که: چرا زنان مرتکب جرم می‌شوند؟ و چرا به‌ندرت مرتکب جرائم بزرگ می‌شوند؟ و چرا به جرم تقریباً اختصاصی زنان، یعنی خودفروشی، اقدام می‌کنند؟ گفتنی است که این پرسش‌ها صرفاً ناظر به عوامل مؤثر در تمایز جرائم زن و مرد بوده و در آنها عوامل عام جرم مانند وضعیت آنومیک، همنشینی، یادگیری و ضعف کنترل اجتماعی که نظریه‌های کلاسیک کجروی بر پایه آنها استوارند، مفروض گرفته شده‌اند.

در پاسخ به پرسش‌های مزبور، تبیین‌های گوناگونی در ضمن سه دسته از نظریه‌ها ارائه شده‌اند. نظریه‌های زیست‌شناختی، طبیعت اصیل زن را با ارتکاب جرم ناسازگار تلقی کرده و بر این اساس، مجرمان زن را افرادی غیرعادی که برخلاف طبیعت خود مشی می‌کنند، به‌شمار می‌آورند. در این

نظریه‌ها، الگوهای متفاوت بزهکاری در مردان و زنان برحسب تفاوت‌های زیست‌شناختی دو جنس تبیین می‌شوند. برای مثال، برخی افراد، گرایش زنان به ارتکاب جرائم جنسی، از جمله خودفروشی را ناشی از نیاز ژنتیکی و عمیقاً ریشه‌دار زن به محبت کردن و محبت دیدن دانسته‌اند (گرت، ۱۳۸۰، ص ۱۷۸). برخی نیز بر نقش اختلال‌های هورمونی زنان در دوره‌های پیش و پس از قاعدگی و پس از زایمان در ارتکاب جرم تأکید کرده‌اند (وایت و هینز، ۱۳۸۳، ص ۲۶۷).

نظریه‌های جامعه‌پذیری در تبیین بزهکاری زنان به تفاوت شیوه‌های جامعه‌پذیری زنان و مردان استناد می‌کنند. برحسب این نظریه‌ها، زنان به شکل سنتی جامعه‌پذیر می‌شوند تا موجوداتی منفعل و نیازمند محبت باشند و همین امر، نسبت پایین ارتکاب جرم را در میان آنان تبیین می‌کند. با این حال، ناکافی بودن این جامعه‌پذیری می‌تواند این قشر را به موجوداتی آسیب‌پذیر در برابر فریب‌کاری‌های مردان مبدل سازد و از نتایج این آسیب‌پذیری، افزایش احتمال ارتکاب برخی جرائم جنسی از جمله روسپیگری است (همان‌جا).

نظریه‌های جامعه‌شناختی بر پایه دو فرضیه متضاد شکل گرفته‌اند: فرضیه برابری جنسی و فرضیه نابرابری جنسی. برحسب فرضیه نخست، در زمینه‌هایی اجتماعی که نقش و پایگاه زنان و مردان تمایز کمتری با یکدیگر دارند، شکاف جنسیتی در ارتکاب جرم کمتر است و این بدان معناست که با افزایش سطح برابری جنسی در جامعه، میزان جرائم زنان افزایش می‌یابد (استفین‌مایر و آلان، ۱۹۹۶، ص ۴۶۷-۴۶۸). در مقابل، فرضیه دوم که بیشتر از سوی فمینیست‌ها مطرح می‌شود، بیانگر آن است که روابط قدرت پدرسالارانه موجب افزایش جرائم زنان از یک سو و تفاوت الگوهای جرائم زنان و مردان از سوی دیگر می‌شود؛ زیرا این روابط، زنان را از طریق بزه‌دیده‌سازی، فریب‌های برخاسته از نقش، جایگاه حاشیه‌ای در اقتصاد و نیازهای حیاتی به عرصه جرم سوق می‌دهند. برای نمونه، می‌توان به تأثیر خشونت و سوءاستفاده جنسی در فرار دختران از خانه و رو آوردن آنها به جرائمی مانند روسپیگری، اعتیاد و مصرف الکل اشاره کرد (همان، ص ۴۷۰). همچنین خودفروشی زنان نیز می‌تواند در عوامل اقتصادی مانند فرصت‌های نسبتاً محدود زنان در کسب درآمد کافی، استقلال و تأمین مالی ریشه داشته باشد (گرت، ۱۳۸۰، ص ۱۸۱).

در رویکرد اسلامی، فرضیه ناسازگاری طبیعت اصیل زن با ارتکاب جرم رد می‌شود؛ زیرا با توجه به اشتراک زن و مرد در هویت انسانی (روم، ۲۱)، می‌توان بر قابلیت هر دو جنس برای ورود به عرصه بزهکاری استدلال کرد، افزون بر آنکه آیات و روایات فراوانی این تشابه و تقارن را تأیید می‌کنند، مانند آیات مربوط به حدّ زنا (نور، ۲) و حدّ سرقت (مائده، ۳۸) که مجرمان زن و مرد را در یک سیاق قرار داده‌اند و نیز روایاتی که به شیوع گناه همجنس‌گرایی در

میان مردان و زنان در برخی اقوام گذشته اشاره کرده‌اند (حرّ عاملی، بی‌تا، ج ۱۴، ص ۲۶۰-۲۶۳). بر این اساس، در تبیین بزهکاری زنان باید دو دسته از عوامل را مورد توجه قرار داد: عوامل مشترک جرائم زنان و مردان و عوامل اختصاصی که موجب تمایز جرائم زنان می‌شوند. دسته نخست شامل همه عوامل اخلاقی، اجتماعی و اقتصادی است که فارغ از جنسیت افراد در سوق‌یابی آنان به سمت جرم تأثیر دارند، مانند حسد، کینه، دنیاپرستی و فقر آموزشی و اقتصادی. دسته دوم نیز دو عامل جنس و جنسیت را دربرمی‌گیرد که شیوه تأثیر عوامل مشترک را تعیین می‌کند.

منظور از تأثیر عامل جنس، تأثیر تفاوت‌های طبیعی زن و مرد، به‌ویژه تفاوت آنها از حیث میل جنسی، قدرت بدنی و زیست‌شناسی تولیدمثل، در تمایز یافتن نوع یا میزان پاره‌ای از جرائم آنان است که از نمونه‌های روشن آن می‌توان به مردانه بودن جرم تجاوز جنسی، زنانه بودن جرم خودفروشی، میزان نسبتاً اندک اقدام زنان به خشونت‌های شدید و غلبه ارتکاب سقط جنین از سوی زنان اشاره کرد.

اما جنسیت، تأثیری دوجانبه دارد، یعنی از سویی میزان ارتکاب جرم از سوی زنان را در سطح پایین‌تری نسبت به مردان نگه می‌دارد که نمونه آن را در ندرت اقدام زنان خانه‌دار به جرائم بزرگ اقتصادی مشاهده می‌کنیم، پدیده‌ای که می‌تواند ناشی از فرصت‌های محدودتر زنان برای ارتکاب این‌گونه جرائم باشد و از این‌رو، مشارکت گسترده زنان در فعالیت‌های اقتصادی و سیاسی احتمالاً به دگرگونی آن خواهد انجامید. از سوی دیگر، نابرابری جنسیتی در موارد خشونت بدنی یا عاطفی شوهر/پدر، انگیزه‌ای قوی‌تر و زمینه‌ای مساعدتر برای بزهکاری زن فراهم می‌آورد.

خشونت بر ضد زنان

خشونت بر ضد زنان را «هرگونه رفتار (یا تهدید به رفتار) خشن و وابسته به جنسیت که موجب آسیب جسمی، جنسی یا روانی یا رنج زنان شود» تعریف کرده‌اند (سازمان جهانی بهداشت، ۱۳۸۰، ص ۳۰). این مفهوم مصداق‌های بسیار متنوعی از جمله موارد ذیل را دربرمی‌گیرد: بی‌اعتنائی، تحقیر، کتک زدن، محدود کردن زن در خانه و اجتماع، بهره‌کشی از زنان، عقیم‌سازی اجباری زنان، کشتن نوزادان دختر، شکنجه، اسیدپاشی، دفن کردن زن پس از مرگ شوهر در برخی فرهنگ‌ها و خشونت‌هایی که به‌طور سیستماتیک از سوی دولت‌ها و از طریق تصویب قوانین و تأیید رفتارهای خشن نسبت به زنان صورت می‌گیرد.

آمارها از گستردگی پدیده خشونت بر ضد زنان، به‌ویژه همسران در همه جوامع، اعم از غربی و شرقی و از جمله جوامع اسلامی، خبر می‌دهند (سالاری‌فر، ۱۳۸۹، ص ۱۲۴-۱۳۰)، هرچند نوع

و میزان خشونت‌های ارتكابی در همهٔ جوامع یکسان نیستند. برحسب تحقیقاتی که در کشورهای مختلف صورت گرفته، ارتباط معناداری میان جنسیت و خشونت وجود دارد، یعنی به‌رغم اینکه زنان به اندازهٔ مردان و گاه بیش از آنها اقدام به خشونت می‌کنند، معمولاً زنان آغازگر خشونت نیستند و فقط برای دفاع از خود یا برای تلافی کردن به خشونت روی می‌آورند، ضمن آنکه آسیب‌های وارد شده به زنان بیش از مردان است (شپارد، ۱۹۹۹، ص ۳۰۶).

در تبیین عوامل ارتكاب خشونت بر ضد زنان، مجموعه‌ای از نظریه‌های زیست‌شناختی، روان‌شناختی و جامعه‌شناختی ارائه شده است. در رویکرد زیست‌شناختی، میزان بیشتر هورمون مردانه - تستوسترون - در مردان، علت رفتارهای پرخاشگرانه‌تر آنان تلقی می‌شود (بارون و بیرن، ۱۹۹۷، ص ۱۸۶)، ضمن آنکه بر نقش قدرت بدنی مردان در ارتكاب خشونت جنسی تأکید می‌شود (جگار، ۱۳۷۵، ص ۴۲).

تبیین‌های روان‌شناختی گاه در قالب نظریهٔ یادگیری اجتماعی، خشونت بر ضد زنان را نتیجهٔ یادگیری هنجارها، ارزش‌ها و رفتارهای مرتبط با این پدیده می‌دانند. براساس این نظریه، کودکان الگوهای رفتاری و شیوه‌های اعمال خشونت را از والدین می‌آموزند و در آینده از این الگوها و شیوه‌ها پیروی می‌کنند (سیگل، ۱۹۹۸، ص ۲۰۰ و ۳۰۱). گاه نیز با استفاده از رهیافت روان‌شناختی نظریهٔ کنترل اجتماعی، فقدان یا ضعف کنترل فرد به وسیلهٔ نیروهای درونی و بیرونی را عامل ارتكاب خشونت تلقی می‌کنند. در این رهیافت، باورهای دینی، وجدان اخلاقی، تعهدات فرد در قبال دیگران و پیوندهای اجتماعی او، نقش نیروهای درونی و بیرونی بازدارنده را در برابر گرایش فرد به کجروی و به‌طور خاص، خشونت بر ضد زنان ایفا می‌کنند (همان، ص ۲۰۷). البته فمینیست‌ها با تکیه بر نظر برخی روان‌شناسان اجتماعی معتقدند خشونت مردان بر ضد زنان نه نشانهٔ فقدان کنترل، بلکه وسیله‌ای برای کنترل است که تصمیم آگاهانهٔ فرد پرخاشگر به استفاده از زور علیه قربانی و مجازات وی به دلیل کار ناشایستی که انجام داده است را منعکس می‌سازد (کلین، ۱۹۹۸، ص ۸).

در تبیین‌های جامعه‌شناختی نیز عواملی چند در گسترش خشونت بر ضد زنان، مؤثر شناخته شده‌اند. یکی از این عوامل، پذیرش فرهنگی و قانونی این نوع خشونت است. برای نمونه، دربارهٔ خشونت خانگی، برخی منشأ توجه نکردن یا دیر توجه کردن به این مسئله را پیشینهٔ فرهنگی و قانونی عدم مداخله در امور دیگران و خصوصی انگاشتن نزاع‌های خانوادگی می‌دانند (کندال، ۱۹۹۹، ص ۴۳۶). در همین راستا، جامعه‌شناسان فمینیست معتقدند به سبب غلبهٔ فرهنگ پدرسالارانه، خشونت‌های ارتكابی بر ضد زنان در طول تاریخ یا اساساً جرم قلمداد نشده،

یا در معرض کوچک‌نمایی و سوگیری جنسیتی واقع شده‌اند (وایت و هینز، ۱۳۸۳، ص ۲۷۲) و به‌علاوه، از آنجا که در فرهنگ‌های پدرسالارانه، زنان موجوداتی غیرعقلانی و نزدیک به طبیعت شناخته می‌شوند، مردان فرامی‌گیرند و چه بسا تشویق می‌شوند که هرگاه نتوانستند این موجودات غیرعقلانی را با استدلال عقلانی متقاعد کنند، به ناچار به خشونت متوسل شوند (سیدلر، ۱۹۹۸، ص ۲۰۲-۲۰۳). از این گذشته، جامعه‌شناسان بر نقش عوامل اقتصادی در این زمینه تأکید کرده‌اند. مردان نان‌آور خانواده که به سبب فشارهای اقتصادی از تأمین هزینه‌های زندگی درمی‌مانند، اغلب دچار سرخوردگی می‌شوند و همین امر ممکن است آنان را به سمت خشونت علیه همسران سوق دهد (سیگل، ۱۹۹۸، ص ۳۰۱).

در توضیح نگاه هنجاری اسلام به خشونت بر ضد زنان، می‌توان از سفارش‌های اخلاقی فراوان اولیای دین در این‌باره مدد گرفت، از جمله این سخن رسول خدا ﷺ که: «جبرئیل همواره درباره زنان به من سفارش می‌کرد، تا حدی که گمان کردم شوهر مجاز نیست به همسرش اُف بگوید [کمترین اظهار دل‌تنگی کند]» (حرّ عاملی، بی‌تا، ج ۱۴، ص ۲۵۲). همچنین توجه به شاخص‌های ذیل می‌تواند فهم ما را از نگاه اسلام به این موضوع توسعه بخشد: حرمت شرعی کتک زدن زن از سوی شوهر در غیر فرض نشوز (همان، ج ۱۸، ص ۱۱۹ و نوری، ۱۴۰۸، ج ۱۴، ص ۲۵۰)، حرمت اضرار به مؤمن (حرّ عاملی، ج ۱۲، ص ۳۶۴؛ ج ۱۷، ص ۳۴۰-۳۴۲)، حرمت ایذای مؤمن (همان، ج ۸، ص ۵۸۷) که این دو عنوان اخیر افزون بر خشونت فیزیکی، بسیاری از خشونت‌های کلامی و عاطفی را نیز دربرمی‌گیرند، لزوم حُسن معاشرت با زنان (نساء، ۱۹؛ حرّ عاملی، ج ۱۴، ص ۱۲۲)، استحباب بردباری در برابر بدخلقی زنان و گذشت از خطاهای آنان (حرّ عاملی، ج ۱۴، ص ۱۲۱ و ۱۲۴)، ثبوت دیه (همان، ج ۱۹، ص ۲۹۰-۲۹۶)، قصاص (بقره، ۱۹۴؛ شوری، ۴۰-۴۱) و حدّ قذف یا تهمت زنا (حرّ عاملی، ج ۱۸، ص ۴۳۲) بر شوهر و وجوب مداخله نهادهای حکومتی در موارد خشونت بر ضد همسر از باب نهی از منکر (نوری، ۱۴۰۸، ج ۱۲، ص ۳۳۷).

صرف‌نظر از جنبه‌های هنجاری، با دقّت در استلزام‌های توصیه‌های دینی می‌توان به چارچوبی نظری درباره خشونت جنسی دست یافت که عوامل گوناگون خُرد و کلان در آن لحاظ شده‌اند. در این چارچوب نظری، تأثیر عواملی مانند زیست‌شناسی، یادگیری، مصرف مواد مست‌کننده، فقر، ناکامی‌های جنسی و... مفروض گرفته می‌شود، اما رویکرد اسلامی بر سه عامل اصلی تأکید ویژه‌ای دارد که عبارت‌اند از: انحطاط فرهنگی، پای‌بند نبودن اشخاص به موازین اخلاقی و ضعف کنترل اجتماعی.

سرزنش‌های قرآن کریم درباره سنّت جاهلی، زنده به‌گور کردن دختران و سیره و گفتار

پیامبر اسلام ﷺ در باب تکریم دختران و زنان که در موارد بسیار برخلاف هنجارهای پذیرفته شده مردم آن روزگار بود، به طور ضمنی بر نقش انحطاط فرهنگی جامعه در خشونت بر ضد زنان دلالت دارند.

در مورد عامل دوم، با توجه به اینکه بخش عمده‌ای از توصیه‌های دینی پیش‌گفته صبغه اخلاقی دارند، به طور ضمنی، عامل بسیاری از خشونت‌ها بر ضد زنان را خُلُق و خوی ناپسند شوهران معرفی می‌کنند. در عین حال، سفارش پرتأکید اسلام به زنان مبنی بر حسن معاشرت با شوهران (حرّ عاملی، ج ۱۴، ص ۱۴-۱۵ و ۱۱۳-۱۱۶) به تلویح بر نقش بد اخلاقی‌های زنان در ایجاد تنش‌های خانگی و در نهایت، خشونت شوهران دلالت دارند. بدیهی است با التزام عملی زنان به موازین اخلاقی، زمینه بسیاری از مشاجره‌های زناشویی از میان می‌رود و در این حالت، احتمال اقدام شوهر به خشونت علیه همسرش به میزان قابل توجهی کاهش می‌یابد.

در ارتباط با سومین عامل، یعنی ضعف کنترل اجتماعی، اصل مترقی امر به معروف و نهی از منکر در گستره وسیع آن دربرگیرنده راهکارهای گوناگون کنترل مردمی و حکومتی است. در بخش کنترل مردمی می‌توان از آیات و روایات فراوان مربوط به این موضوع به روشنی دریافت که اسلام جایگاه والایی به نظارت و مسئولیت همگان در قبال رفتارهای کجروانه اختصاص داده است. بی‌شک، نهادینه شدن این اصل در شکل صحیح و کامل آن، تأثیر چشمگیری بر کاهش کجروی‌های اجتماعی از جمله خشونت‌های جنسی بر جای خواهد گذاشت. برای مثال، اگر روزی فرارسد که ارتکاب خشونت بر ضد زن با مجازات «مقاطعه عمومی» (قطع رابطه همگان با شخص متخلف که از شیوه‌های نهی از منکر است) (همان، ج ۱۱، ص ۴۱۵) روبه‌رو شود، قطعاً شاهد وقوع این کجروی به‌جز در موارد استثنائی نخواهیم بود.

اما با فراموشی این اصل و تسلیم شدن در برابر اقتضاهای صنعتی شدن در الگوهای سکولار آن، وضعیتی پیش‌بینی می‌شود که برخی جامعه‌شناسان از آن با عنوان «بی‌اعتنائی تماشاجی» یاد کرده‌اند. بی‌اعتنائی تماشاجی یا تمایل نداشتن به مداخله در مشکلات دیگران، به‌ویژه در شهرهای بزرگ شایع است که در آنها مردم به‌ندرت یک وضعیت را اضطراری و نیازمند مداخله تفسیر می‌کنند. یک نمونه از این واقعیت، ماجرای زنی است که در سال ۱۹۶۴م، هنگام صبح در خارج از خانه‌اش در نیویورک آمریکا به قتل رسید. زمان قتل وی حدود نیم ساعت به درازا کشیده بود و در تمام این مدت، فریادهای آن زن دست‌کم به ۳۸ همسایه می‌رسیده است. همه این همسایگان از پنجره‌های خود صحنه را مشاهده کرده بودند، ولی هیچ‌یک به کمک وی نشتافته و حتی زحمت تلفن کردن به پلیس را به خود نداده بودند (رابرتسون، ۱۳۷۴، ص ۱۴۹-۱۵۰).

در بخش کنترل حکومتی نیز برخی روایات از برخورد مستقیم امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در

دوره زمامداری با پدیده خشونت شوهران بر ضد همسران حکایت دارند (نوری، ۱۴۰۸ق، ج ۱۲، ص ۳۳۷) که از این روایات نیز می‌توان گزاره موردنظر، یعنی تأثیر ضعف کنترل حکومتی بر افزایش میزان خشونت جنسی را الهام گرفت.

تجاوز جنسی

آمارها از آن حکایت دارند که پدیده تهاجم و تجاوز جنسی در جوامع غربی بسیار شایع است و از جمله در آمریکا، طبق برخی گزارش‌ها میزان آن در سال ۱۹۹۵م، در حدود ۲۶۰ هزار مورد (سیگل، ۱۹۹۸، ص ۲۸۷) و در سال ۲۰۰۶م، در حدود ۲۳۳ هزار مورد بوده است (<http://www.now.org>). همچنین تحقیقی در لندن نشان داد از هر شش زن مورد مطالعه، دو تن با تهاجم جنسی مواجه بوده‌اند که از آن دو، به یک نفر تجاوز شده بود و دیگری توانسته با مبارزه مانع از تجاوز شود (گیدنز، ۱۳۷۴، ص ۲۰۲). اما در بسیاری از کشورها از جمله کشورهای اسلامی این مشکل به نسبت چشمگیری کمتر است که به نظر می‌رسد یکی از عوامل مهم این امر، مجازات‌های سخت‌تری است که در این کشورها برای جرم یادشده اعمال می‌شود.

فمینیست‌ها قوانین مربوط به تجاوز جنسی در جوامع غربی را نماد بی‌عدالتی بر ضد زنان می‌دانند؛ زیرا با توجه به قید «عدم رضایت زن» در تعریف تجاوز، این قوانین بار سنگین اثبات عدم رضایت را بر دوش زن قرار می‌دهند، ضمن آنکه رضایت به دست آمده با زور یا انواع تهدیدهای دیگر را برای نفی عنوان تجاوز کافی تلقی می‌کنند. به علاوه، این قوانین با مفروض گرفتن این مطلب که زن شوهردار نمی‌تواند از سوی شوهرش مورد تجاوز قرار گیرد، به مردان این حق قانونی را می‌دهند که با همسران خود رابطه جنسی تحمیلی برقرار سازند و در نتیجه، این تصور را تأیید می‌کنند که زن نه فردی مستقل که جزء مایملک شوهر است (گرت، ۱۳۸۰، ص ۱۸۲).

محققان فمینیست در تبیین تجاوز جنسی نیز بیشتر بر نقش فرهنگ تأکید دارند و با نادیده گرفتن نقش عوامل زیستی و روانی، تصاویر کلیشه‌ای از افراد متجاوز و قربانیان تجاوز را عامل اصلی ارتکاب این جرم قلمداد می‌کنند، تصاویری که متجاوزان را به افراد غیرطبیعی و مبتلا به اختلال روانی منحصر کرده و مسئولیت وقوع تجاوز را به‌گونه‌ای (برای مثال، با نسبت دادن آن به نوع پوشش یا رفتار تحریک‌آمیز زن) متوجه خود قربانی می‌دانند. به نظر آنان، تجاوز صرفاً شیوه‌ای برای ارضای جنسی در مردان ناکام نیست، بلکه با توجه به همراهی آن با خشونت در بیشتر موارد، می‌توان آن را ابراز نفرتی وحشیانه نسبت به زنان و شیوه‌ای برای کنترل اجتماعی آنان دانست (همان، ص ۱۸۳-۱۸۵).

از جنبه حقوقی، قوانین تجاوز جنسی در غرب و نیز انتقادهای فمینیست‌ها بر این قوانین در

مبانی خاصی ریشه دارند که نظام حقوقی اسلام آنها را رد می‌کند. به‌طور خاص، در اسلام برخلاف غرب، جرم زنا در حوزه حق‌الله قرار می‌گیرد، نه حق‌الناس و در نتیجه، مجرمانه بودن زنا منوط به عدم رضایت زن نیست و فرد زناکار در هر صورت مستحق مجازات است (جوادی آملی، ۱۳۷۱، ص ۴۱-۴۲). به‌علاوه، برحسب منابع روایی و فقهی، عدم رضایت یا «اکراه» زن بر زنا، به نفس ادعای او اثبات می‌شود و نیازی به شاهد ندارد (حرّ عاملی، ج ۱۸، ص ۳۸۲-۳۸۳ و خویی، [بی‌تا]، ج ۱، ص ۱۷۱)، هرچند صدق عنوان اکراه و جاری شدن احکام آن در گرو تهدید شدن زن به مرگ یا امور دیگری است که اهمیت شرعی آنها بیش از گناه زنا باشد و شامل هر تهدیدی نمی‌شود. همچنین از نظر اسلام، مفهوم تجاوز جنسی به همسر، مفهومی به اصطلاح پارادوکسیکال است و حتی در زمان‌هایی مانند دوره قاعدگی زن یا روزهای ماه رمضان یا موسم حج که آمیزش جنسی در آنها حرام است، اقدام به این عمل بدون رضایت زن از مصداق‌های تجاوز به‌شمار نمی‌آید، همچنان که زن نیز فرضاً اگر ارتباط جنسی را بر شوهرش تحمیل کند، تجاوزگر محسوب نمی‌شود. توجیه حقوقی این مطلب نیز در همان توافق زن و شوهر در عقد ازدواج نهفته است که براساس آن، حق استمتاع جنسی از یکدیگر را به هم داده‌اند و روشن است که این امر به هیچ‌وجه ناقض استقلال طرفین نیست.

اما از جنبه تبیینی، در رویکرد اسلامی مفروض آن است که ویژگی‌های متفاوت زیستی و روانی مرد و زن، نقشی تعیین‌کننده در پدیده تجاوز جنسی ایفا می‌کنند و تأثیر عوامل فرهنگی نیز هرچند مورد تأیید است، اما این تأثیر صرفاً در امتداد تأثیر عوامل طبیعی صورت می‌گیرد. بازگشت این مطلب به سه ادعای ذیل است:

۱. در رویکرد اسلامی، مردان متجاوز نوعاً افرادی طبیعی و به‌طور کامل مسئول رفتار مجرمانه خویش قلمداد می‌شوند. در تأیید این ادعا می‌توان شواهد متعددی را برشمرد، از جمله اینکه برخلاف قاعده کلی مجازات زنا که میان مُحَصَّن و غیرمُحَصَّن (همسر دار و بی‌همسر) تفاوت قائل می‌شود، در موضوع تجاوز به عنف، تفکیکی مطرح نیست و هر مردی که مرتکب این جرم شود، محکوم به مرگ است (حرّ عاملی، ج ۱۸، ص ۳۸۱). همچنین زنی که در مقام دفاع از ناموس خود، مرد متجاوز را به قتل برساند، در نظام جزائی اسلام از مجازات تبرئه می‌شود (همان، ج ۱۹، ص ۴۴-۴۵)؛

۲. ارضای نیاز جنسی، انگیزه اصلی مردان در ارتکاب تجاوز است، همچنان که برتری قدرت جسمی مردان بر زنان، عامل مهم و تسهیل‌کننده آن به‌شمار می‌آید و در ضمن، برای اموری مانند نوع پوشش و رفتار تحریک‌آمیز زن نیز باید نقش قابل توجهی در این زمینه در نظر گرفته شود؛

۳. عوامل فرهنگی نقش مهمی در تبیین پدیده تجاوز جنسی ایفا می‌کنند؛ زیرا تأثیر این عوامل گاه به اندازه‌ای قوی است که حتی اثر عوامل و انگیزه‌های زیستی را تحت الشعاع قرار می‌دهد. نمونه بارز این مطلب، نقشی است که گاه رسانه‌های تصویری در فرهنگ آمریکایی ایفا می‌کنند؛ در واقع، بسیاری از فیلم‌های هالیوودی فضائی را به وجود می‌آورند که در آن، ابعاد جنسی تجاوز کمرنگ شده و خشونت‌گرایی افراطی در شکل‌های جنون‌آمیز و وحشی‌گرانه بر آن غلبه می‌یابد. با این حال، روشن است که تأثیر عوامل فرهنگی هر اندازه قوی هم که باشد، در امتداد تأثیر سائق‌های جنسی طبیعی و نه مستقل از آنها صورت می‌گیرد.

جنسیت در نظام کیفری

فمینیست‌ها ابعاد متعددی از تبعیض جنسیتی در قوانین و رویه‌های نظام‌های کیفری را به چالش کشیده‌اند. از جمله به ادعای ایشان، رسیدگی به مسائل زنان بزه‌دیده و بزه‌کار در نظام جزائی معمولاً برحسب فرضیه جنسی‌سازی صورت می‌گیرد، به این معنا که کارگزاران نظام جزائی در برخورد با زنان بر معیارهای خاص جنسیتی مانند نقش‌های مطلوب زنانگی تکیه می‌کنند (وایت و هینز، ۱۳۸۳، ص ۲۶۲). برای مثال، خشونت شدید شوهر که به زن آسیب جدی وارد می‌کند، اصولاً باید از نوع جرم‌های خطرناک قلمداد شود، ولی پایگاه اجتماعی و نقش مطلوب زن به‌عنوان «دارایی جنسی» شوهر، یا «خانم خانه» او بر تفسیر و ارزیابی دست‌اندرکاران نظام جزائی از جرم مزبور تأثیر گذاشته و از اهمیت آن می‌کاهد (همان، ص ۲۷۲). همچنین برنامه‌های حمایتی زندان‌ها از جمله برگزاری دوره‌های آموزشی برای زنان زندانی در خدمت تحکیم نقش‌های جنسیتی سنتی قرار داشته و آنان را به فراگیری مهارت‌های «زنانه» مانند آشپزی و خیاطی تشویق می‌کنند و در مقایسه با مردان زندانی، امکانات کمتری برای کسب آموزش‌های حرفه‌ای در اختیار آنان قرار می‌دهند؛ زیرا چنین آموزش‌هایی با نقش آینده آنان پس از آزادی از زندان «بی‌ارتباط» قلمداد می‌شوند (گرت، ۱۳۸۰، ص ۱۷۶).

اعمال مجازات سنگسار برای مرتکب زنانی محصنه در برخی کشورهای اسلامی، نمونه دیگری است که فمینیست‌ها برای تبعیض جنسیتی در نظام جزائی مطرح کرده‌اند. طبق ادعا، نظام جزائی اسلام در برخورد با این جرم، معیاری دوگانه را درباره مردان و زنان به کار می‌برد؛ زیرا زن زناکار برای اینکه مشمول حکم سنگسار قرار گیرد، کافی است که شوهردار باشد، اما مرد زناکار فقط در صورتی به جرم زنای محصنه سنگسار می‌شود که به همسر مردی دیگر تجاوز کند (کراماره و اسپندر، ۲۰۰۰، ج ۱، ص ۱۸).

از نگاه فمینیستی حتی برابری جنسی صوری نیز در یک بافت مردم‌محور می‌تواند به نابرابری جنسی و مجازات شدیدتر زنان بینجامد. برای مثال، به دلیل آنکه جدایی از فرزند برای مادر بسیار دردناک است، برابری زن و مرد در محکومیت‌ها به معنای مجازات نسبتاً شدیدتر برای بسیاری از زنان خواهد بود. همچنین رنج انزوا و احساس تنهایی که دامنگیر بسیاری از زندانیان است، در مورد زنان به اوج می‌رسد (همان، ص ۲۵۳). کافی نبودن مراقبت‌های بهداشتی و پزشکی از زنان باردار و بیمار، دشواری‌های زایمان زنان زندانی و جدا کردن سریع نوزادان از مادران، مشکل مراقبت و حمایت از فرزندان زنان زندانی، به‌ویژه زمانی که بستگان نزدیک در کار نباشند و این کودکان به مراکز دولتی سپرده شوند و مسائل مربوط به سوءاستفاده جنسی و عاطفی مأموران زندان از زنان زندانی، بخش دیگری از مشکلاتی هستند که بیشتر به زنان اختصاص دارند (همان، ص ۲۵۴-۲۵۵).

بر این اساس، جرم‌شناسان فمینیست اجرای سیاست‌های اقدام مثبت را که متضمن تبعیض به نفع زنان با تکیه بر اصل جبران بی‌عدالتی‌های گذشته است، با هدف بهبود بخشیدن به موقعیت زنان در درون نظام جزائی خواستار شده‌اند (وایت و هینز، ۱۳۸۳، ص ۲۶۴).

آنان همچنین بر پایه این فرضیه که بزهکاری زنان در دو عامل اساسی خشونت جنسی و وضعیت نامطلوب اقتصادی زنان ریشه دارد، ادعاهایی از این دست را مطرح می‌کنند که ارتکاب قتل از سوی زنان معمولاً در مواردی رخ می‌دهد که خود زنان، قربانی خشونت بوده‌اند و زنانی که به کلاهبرداری‌ها و دزدی‌های جزئی یا نقض قوانین تأمین اجتماعی اقدام می‌کنند، معمولاً این کار را نه برای خود، که برای تأمین مایحتاج فرزندان و دیگر بستگان انجام می‌دهند (همان، ص ۲۷۲). روشن است که برجسته شدن نقش عوامل اجتماعی در تبیین جرائم زنان می‌تواند در نوع برخورد نظام جزائی با این پدیده، بسیار مؤثر باشد.

در رویکرد اسلامی، وجود مجموعه گسترده‌ای از مشابهت‌ها میان زن و مرد، در کنار پاره‌ای تفاوت‌های طبیعی مفروض است. از این‌رو، با قطع نظر از برخی تمایزهای جنسیتی، در بیشتر قوانین جزائی اسلام، با مردان و زنان بزهکار یکسان برخورد شده است. اسلام برای بسیاری از جرائم مانند زنا (نور، ۲؛ حرّ عاملی، ج ۱۸، ص ۳۴۷-۳۴۹)، سرقت (مائده، ۳۸)، میگساری (حرّ عاملی، ج ۱۸، ص ۴۷۶-۴۷۹)، همجنس‌بازی (همان، ص ۳۶۳-۳۶۹ و ۴۲۵-۴۲۸) و تهمت زنا (همان، ص ۴۳۲)، مجازات یکسانی برای مرد و زن مقرر کرده و به‌طور خاص، این ادعا که اسلام در برخورد با جرم زنا، محصنه، معیاری دوگانه را درباره مرد و زن به کار برده، ادعائی نادرست و ناآگاهانه است؛ زیرا در اسلام برای تحقّق زنا، محصن یا محصنه که کیفر سنگسار را در پی دارد، شرط‌های یکسانی نسبت به زن و مرد، شامل همسر دار بودن شخص زناکار،

ازدواج دائم، دخول و امکان دسترسی به همسر مطرح است (همان، ص ۳۵۲-۳۶۰؛ خویی، [بی‌تا]، ج ۱، ص ۲۰۱-۲۰۷).

در خصوص بزه‌دیدگی زنان نیز نه تنها شاهی بر کوچک شمردن آن در نظام جزائی اسلام نمی‌یابیم، بلکه شواهد متعدد از اهتمام جدی اسلام به این موضوع حکایت دارند که برای نمونه می‌توان به کیفر تجاوز به عنف اشاره کرد (ر.ک: همین فصل، بحث تجاوز جنسی). به علاوه، زنی که زنا کرده و حد الهی بر وی جاری شده، همان حرمتی را دارد که دیگران دارند، و از این رو، اگر کسی به چنین زنی تهمت زنا بزند، حد قذف (هشتاد ضربه تازیانه) بر او جاری می‌شود (حرّ عاملی، ج ۱۸، ص ۴۴۱). همچنین حرمت زنی که به او تجاوز به عنف شده، باید حفظ شود و اگر کسی چنین زنی را زناکار بخواند، به هشتاد ضربه تازیانه محکوم می‌شود (همان، ص ۴۴۲-۴۴۳).

اما تمایزهایی که نظام جزائی اسلام میان مجرمان زن و مرد قائل شده، بر پایه نوعی جهت‌گیری ارفاقی و حمایت‌گرایانه نسبت به زنان، یا فرزندان آنها، یا اشخاص دیگر استوارند که تفاوت‌های طبیعی زن و مرد در آن مؤثر بوده‌اند، نه آنکه تبعیضی به نفع مردان در میان باشد. برای نمونه، حمایت از زنان بزهکار را در مجازات نسبتاً سبک‌تر ارتداد زن (همان، ص ۵۴۴-۵۵۰)، حمایت از فرزندان مادران بزهکار را در تأخیر اجرای حد سنگسار تا زمان وضع حمل و از شیر گرفتن فرزند در مورد زنی که در هنگام بارداری مرتکب زنا محصنه شده است (همان، ص ۳۸۰) و حمایت از اشخاص دیگر را در الزام اولیای زنی که از سوی مردی به قتل رسیده به پرداخت نصف دیه مرد به ورثه او در صورتی که اولیای زن کشته شده درخواست قصاص کنند (همان، ج ۱۹، ص ۵۹-۶۳)، می‌توان مشاهده کرد.

بر این اساس، در خصوص فرضیه جنسی‌سازی در نظام جزائی می‌توان گفت با قطع نظر از برخی جنبه‌های افراطی و نادرست، مانند تلقی زن به عنوان «دارایی جنسی» شوهر، از آنجا که رویکرد اسلامی وجود پاره‌ای تفاوت‌های طبیعی میان زن و مرد را مفروض می‌گیرد، این فرضیه را در ابعادی محدودتر تأیید کرده است که از جمله می‌توان به رعایت نقش مادری زن بزهکار و نیاز نوزاد به وی، رعایت نقش اقتصادی مردان در مسئله قصاص مردی که زنی را به قتل رسانده و احتمالاً توجه به غلبه عواطف و احساسات بر زنان در مسئله ارتداد اشاره کرد.

گفتنی است بخشی از مشکلات زنان بزهکار مانند دشواری‌های انزوا و جدایی از فرزندان برای زنان زندانی، لازمه جدایی‌ناپذیر احکام جزائی نیستند، بلکه ناشی از ضعف برنامه‌ریزی بوده و قابل رفع‌اند. برای مثال، از آنجا که نظام حقوقی اسلام در مواردی مجازات زندان را مقرر کرده، اما

نسبت به دشواری‌های جانبی آن اثباتاً یا نفیاً موضعی اتخاذ نکرده است، امکان اتخاذ تدابیر حمایتی در جهت کاستن از این‌گونه دشواری‌ها وجود دارد.

در پایان باید این نکته را گوشزد کرد که نظام جزائی اسلام به زمینه‌های اجتماعی جرائم زنان نیز با رعایت اعتدال توجه کرده و برای نمونه، فقر و نیاز معیشتی را در صورت اضطراب و ناچاری مفراط شخص، موجب سقوط کیفر سرقت دانسته است (نجفی، [بی تا]، ج ۴۱، ص ۵۰۸؛ ماده ۶۷ لایحه مجازات اسلامی) چنان‌که به موجب قاعده اکراه، زنی را که برای حفظ جان خود به رابطه جنسی نامشروع تن داده، مشمول حدّ زنا ندانسته است (حرّ عاملی، ج ۱۸، ص ۳۸۴؛ ماده ۶۷ لایحه مجازات اسلامی).

نتیجه‌گیری

برحسب رویکرد اسلامی، بزهکاری زنان با استناد به دو دسته از عوامل تبیین می‌شود: عوامل مشترک جرائم زنان و مردان و عوامل اختصاصی که موجب تمایز جرائم زنان می‌شوند. دسته نخست، شامل همه عوامل اخلاقی، اجتماعی و اقتصادی است که فارغ از جنسیت افراد در سوق‌یابی آنان به سمت جرم تأثیر دارند و دسته دوم، دو عامل جنس و جنسیت را دربرمی‌گیرد که شیوه تأثیر عوامل مشترک را تعیین می‌کنند. منظور از تأثیر عامل جنس، تأثیر تفاوت‌های طبیعی زن و مرد، به‌ویژه تفاوت آنها از حیث میل جنسی، قدرت بدنی و زیست‌شناسی تولیدمثل، در تمایز یافتن نوع یا میزان پاره‌ای از جرائم آنان است. اما جنسیت با تأثیری دو جانبه، از سویی میزان بزهکاری زنان را در سطح پایین‌تری نسبت به مردان نگه می‌دارد و از سوی دیگر، در مواردی مثل خشونت خانوادگی بر ضد زنان و دختران، انگیزه‌های قوی‌تر و زمینه‌ای مساعدتر برای بزهکاری آنان فراهم می‌آورد.

در ارتباط با خشونت بر ضد زنان، با دقت در استلزام‌های توصیه‌های دینی، می‌توان به چارچوبی نظری دست یافت که عوامل گوناگون خُرد و کلان در آن لحاظ شده‌اند. در این چارچوب نظری، تأثیر عواملی مانند زیست‌شناسی، یادگیری، مصرف مواد مست‌کننده، فقر، ناکامی‌های جنسی و... مفروض گرفته می‌شود، اما رویکرد اسلامی بر سه عامل انحطاط فرهنگی، پای‌بند نبودن اشخاص به موازین اخلاقی و ضعف کنترل اجتماعی تأکید ویژه‌ای دارد.

در مورد تجاوز جنسی، صرف‌نظر از مبانی حقوقی متفاوت اسلام و غرب که به جهت‌گیری‌های متفاوتی منجر می‌شود، از جمله اینکه نظام حقوقی اسلام برخلاف نظام‌های غربی، جرم زنا را در حوزه حق‌الله و نه حق‌الناس قرار می‌دهد، از نگاه تبیینی مفروض در رویکرد

اسلامی آن است که ویژگی‌های متفاوت زیستی و روانی مرد و زن، نقشی تعیین‌کننده در پدیده تجاوز جنسی ایفا می‌کنند و تأثیر عوامل فرهنگی نیز هرچند مورد تأیید است، اما این تأثیر در امتداد تأثیر عوامل طبیعی صورت می‌گیرد.

برخلاف ادعای وجود تبعیض جنسیتی در قوانین و رویه‌های نظام‌های کیفری، نظام جزائی اسلام در کنار مجموعه گسترده‌ای از مشابهت‌های حقوقی، تمایزهایی را میان مجرمان زن و مرد در نظر گرفته است که بر پایه نوعی جهت‌گیری ارفاقی و حمایت‌گرایانه نسبت به زنان یا فرزندان آنها، یا اشخاص دیگر استوارند و این به معنای تأیید نسبی فرضیه جنسی‌سازی در نظام جزائی است. با قطع نظر از نتایج محتوایی این تحقیق در حوزه مباحث جنسیت و جرم، از نظر روش‌شناسی می‌توان دستاورد آن را ارائه نمونه‌ای هرچند کوچک از الگوی اسلامی‌سازی علوم اجتماعی، یا دست‌کم، نظریه‌سازی دینی در حوزه علوم اجتماعی دانست.

منابع

* قرآن کریم.

۱. بستان (نجفی)، حسین (۱۳۹۰)، گامی به سوی علم دینی (۲): روش بهره‌گیری از متون دینی در علوم اجتماعی، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
۲. جربانی، حمید (۱۳۸۹)، «بررسی آماری جرائم زنان در ایران (با تأکید بر محکومیت به حبس)»، مجله حقوقی دادگستری، س ۷۴، ش ۷۲، زمستان (ص ۹۱-۱۱۷).
۳. جگار، آلیسون (۱۳۷۵)، «چهار تلقی از فمینیسم (۲)»، ترجمه س. امیری، زنان، سال پنجم، ش ۳۱، آذر.
۴. جوادی آملی، عبدالله (۱۳۷۱)، زن در آئینه جلال و جمال، تهران: مرکز نشر فرهنگی رجاء.
۵. حرّ عاملی، محمد بن حسن (بی تا)، وسائل الشیعه (۲۰ جلد)، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
۶. خوبی، سیدابوالقاسم [بی تا]، مبانی تکملة المنهاج (۲ جلد)، النجف الاشرف: مطبعة الآداب.
۷. رابرتسون، یان (۱۳۷۴)، درآمدی بر جامعه، ترجمه حسین بهروان، مشهد: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی.
۸. سازمان جهانی بهداشت (۱۳۸۰)، خشونت علیه زنان، ترجمه شهرام رفیعی فر و سعید پارسی‌نیا، تهران: تندیس.
۹. سالاری فر، محمدرضا (۱۳۸۹)، خشونت خانگی علیه زنان: بررسی، علل و درمان با نگرش به منابع اسلامی، قم: شورای عالی حوزه علمیه، مرکز مدیریت حوزه‌های علمیّه خواهران، دفتر مطالعات و تحقیقات زنان، مرکز نشر هاجر.
۱۰. گرت، استفانی (۱۳۸۰)، جامعه‌شناسی جنسیت، ترجمه کتایون بقایی، تهران: نشر دیگر.
۱۱. گیدنز، آنتونی (۱۳۷۴)، جامعه‌شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.
۱۲. مجلسی، محمدباقر (۱۴۰۳ق)، بحار الأنوار، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
۱۳. نجفی، محمدحسن [بی تا]، جواهر الکلام (۴۳ جلد)، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
۱۴. نوری، میرزاحسین (۱۴۰۸ق)، مستدرک الوسائل (۱۸ جلد)، بیروت: مؤسسه آل البيت لاحیاء التراث.
۱۵. وایت، راب و هینز، فیونا (۱۳۸۳)، جرم و جرم‌شناسی، ترجمه علی سلیمی و همکاران، قم: مؤسسه پژوهشی حوزه و دانشگاه.

16. Baron, R. A. and Byrne, D. (1997), *Social Psychology*, Boston: Allyn and Bacon.
17. Chibucos, T. R. and Leite, R. W. (2005), *Readings in Family Theory*, Thousand Oaks and London: Sage Publications.
18. Kendall, Diana (1999), *Sociology in Our Times*, Belmont, CA: Wadsworth Publishing Company.
19. Klein, Renate C. A. (ed.) (1998), *Multidisciplinary Perspective on Family Violence*, London and New York: Routledge.
20. Kramarae, Cheris and Spender, Dale (eds.) (2000), *Routledge International Encyclopedia of Women*, New York and London: Routledge.
21. Seidler, V. J. (1998), "Masculinity, Violence and Emotional Life", Gillian Bendelow and Simon J. Williams (eds.), *Emotions in Social Life*, London and New York: Routledge.
22. Shepard, Jon M. (1999), *Sociology*, New York and Boston: Wadsworth.
23. 24. Siegel, Larry, J. (1998), *Criminology*, Belmont: West/Wadsworth Publishing Company.
24. Steffensmeier, Darrell and Allan, Emilie (1996), "Gender and Crime: Toward a Gendered Theory of Female Offending", *Annual Review of Sociology*, vol. 22, (pp. 459–87).
25. (<http://www.now.org/issues/violence/stats.html>).